

شهیدان ظلم استعمار

شبی بود تاریک چون زلفِ یار
زیک جنگلی مینمودم گذار
چه جنگل مهیب و مخوف سیاه
درختان سرروش چو عفریت سار
زمین پر زخون وهوا پر دمه
بهر سو جسدهای خونین نثار
به ترس و به لرزوبه اندوه و فکر
به آهستگی میشدم رهسپار
رسیدم به یک مقبر سهمگین
زاندیشه و غم شدم بیقرار
ز بیم وز اندوه، ز درماندگی
نشستم که یکدم شوم رستگار
نیاسوده بودم دمی از تعب
که شد حالت دیگری آشکار
صدای حزینی بگو شدم رسید
که میگفت بانالش، زارزار

شهیدان ظلم فرنگیم ما

به خون وطن لاله رنگیم ما

از این صوت محزون از این خوش بیان
بگرداب غم غوطه خوردم روان
ز خود بی خبر بودم از جوش غم
که ناگه دگر حالتی شد عیان
سه کالبد برآمد ز زیر زمین
نبود هیچ چیزی به جز استخوان
به پیش یکی لوحه سنگ مزار
رسیدند باناله و با فغان

شنیدم که گفتند با یک دگر
که ما را چرا کشت این دشمنان
بیائید تا بهر اخلاف خویش
خصوصاً به اخوان افغانیان
وصیت نویسیم و آگه کنیم
که غافل نباشید از مکر شان
شهیدان ظلم فرنگیم ما
به خون وطن لاله رنگیم ما

شعر از مرحوم محمود طرزی
انتخاب از داکتر علیشاه جوانشیر
سدنی، آسترالیا